



دوره اول / شماره ۲ / زمستان ۱۳۹۰ / صص ۲۱۴-۲۰۷

معرفی و نقد کتاب

هند، پاکستان، و دموکراسی*

سید صدرالدین موسوی جشنی**

استادیار گروه اندیشه سیاسی، پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی

فیلیپ اولدنبرگ از سال ۱۹۷۷ تاکنون در پژوهشکده آسیای جنوبی دانشگاه کلمبیا مشغول تحقیق و تدریس علوم سیاسی است. تحقیقات میدانی او شامل شوراها و انتخابات در هند می‌شود. او همچنین در تألیف ده جلد کتاب «اطلاعات جامع هند» مشارکت داشته است. کتاب اخیر وی با عنوان «هند، پاکستان، و دموکراسی» توسط انتشارات راتلج در سال ۲۰۱۰ منتشر شده است. این کتاب تلاشی است برای پاسخ به یک پرسش بسیار جالب و در عین حال پیچیده: چرا هند و پاکستان به‌رغم برخورداری از سابقه تاریخی مشترک، پس از استقلال و تشکیل دو دولت، دو راه متفاوت را طی کرده و دموکراسی در هند مستقر و در پاکستان با افت‌وخیزهای شدیدی روبه‌رو شده است؟

برای ارائه پاسخی قانع‌کننده به این پرسش، اولدنبرگ در یک تحلیل تاریخی

*. Oldenburg, P. (2010). *India, Pakistan and Democracy: solving the puzzle of divergent paths*. New York: Routledge.

** . mousavisadrodin@gmail.com

مسائل ذیل را مورد واکاوی قرار می‌دهد: ویژگی‌های نظام‌های سیاسی دو کشور؛ توازن اقتدار بین جناح بروکراتیک و سیاست‌مداران؛ ساختار دولت؛ میراث استعمار؛ قدرت حکومت؛ قدرت جنبش‌های ملی‌گرا؛ نقش ارتش؛ سیاست‌مداران برجسته؛ نهادینه کردن دموکراسی؛ آزادی اجتماعات؛ آزادی مطبوعات؛ حکومت قانون؛ طبقات تأثیرگذار و... نویسنده نگاهی گذرا به سی سال نخست تاریخ هر دو کشور دارد اما عمدتاً تحولات پس از ۱۹۷۷ را مورد مذاقه قرار می‌دهد. نویسنده سال ۱۹۷۷ را صرفاً به این دلیل که تقریباً نیمه تاریخی این دو کشور از زمان استقلال تاکنون است، انتخاب نکرده بلکه این سال را نقطه عطفی در تاریخ دو کشور و تحولات پس از آن می‌داند که شرح آن در ذیل خواهد آمد.

در ارتباط با سی سال نخست تاریخ پس از استقلال دو کشور، نویسنده میراث به‌جای‌مانده از دوران استعمار را مورد واکاوی قرار می‌دهد و از جمله نظام دولتی، جنبش‌های ملی‌گرا و ارتش را ارزیابی می‌کند. او همچنین ویژگی‌های ساخت سیاسی - ایدئولوژیک دو کشور نوین یعنی دولت سکولار و دولت اسلامی و رهبران اولیه دو کشور (از جمله نهرو و جناح) را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد تا بتواند پلی برای دلایل نهادینه شدن و یا نشدن دموکراسی در دو کشور مورد مطالعه، بنا کند.

با توجه به ساختار اجتماعی دو کشور، نویسنده پرسش بسیار بنیادینی را مطرح می‌کند: چه کسی واقعاً حکومت می‌کند؟ نویسنده در پاسخ به این پرسش تلاش می‌کند با نگاهی جامعه‌شناختی به ساختار اجتماعی دو کشور، ساخت سیاسی هند و پاکستان را کالبدشکافی کند تا به‌گفته جامعه‌شناسی سیاسی دو کشور دست یابد و دریابد که واقعاً چه طبقه اجتماعی‌ای در این دو کشور در سطوح ملی، ایالتی و منطقه‌ای بر صورت‌بندی‌های سیاسی تأثیر گذارند.

او پیش از پرداختن به تحولات تاریخی دوران پس از ۱۹۷۷ به دو تفاوت عمده رژیم‌های سیاسی هند و پاکستان می‌پردازد که از دید او تکیه بر انتخاب‌های تاریخی و الگوهای تغییر سیاسی ندارند. از دید نویسنده این دو تفاوت عبارتند از: الف) تفاوت

دینی؛ و ب) روابط خارجی. نویسنده در تبیین نکته نخست به اسلام و هندوئیسم و در تشریح نکته دوم به روابط پاکستان با امریکا و سیاست عدم تعهد و خودبسندگی هند اشاره می‌کند. گرچه نویسنده در سراسر متن سعی می‌کند عدم توفیق پاکستان در نهادینه کردن دموکراسی را به ایدئولوژیک بودن این دولت نسبت دهد، در تبیین و توضیح این مسئله گاه دچار تناقض نیز شده است.

نویسنده تبیین این مسئله را با پیش‌فرضی آغاز می‌کند که خواننده را به یاد نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون می‌اندازد. پیش‌فرض او این است: «تفاوت دینی معمولاً تبیین‌گر علت پذیرش یا عدم پذیرش دموکراسی توسط کشورها و یا تمدن‌هایی است که با هم برخورد می‌کنند». او از این نقطه عزیمت می‌کند و تلاش دارد عدم توفیق پاکستان در نهادینه کردن دموکراسی را به اسلامی بودن این کشور نسبت دهد. از جمله اولدنبرگ می‌نویسد: از آنجاکه دولت پاکستان بر اساس اسلام و رفتار مسلمین بنا نهاده شد، طبیعی است که انتظار داشته باشیم ماهیت اسلامی‌اش به ما کمک کند درک کنیم چرا دموکراسی در این کشور نتوانست ریشه بدواند. اما جالب است که او خود توضیح می‌دهد دین در هیچ‌کدام از دو کشور نمی‌تواند تبیین‌گر قدرتمندی برای تفاوت‌های قانونی (قانون اساسی) و سیاسی دو کشور باشد.

عامل متمایزکننده دیگر دو کشور از دید اولدنبرگ روابط خارجی آنهاست. از دید او فرایندهای داخلی هندوستان بنا به دلایلی که برمی‌شمرد نسبت به پاکستان کمتر تحت تأثیر عوامل خارجی قرار داشته است. او به مساحت و منابع هند به عنوان دو عامل اشاره می‌کند که خودبسندگی اقتصادی و سیاسی را برای هند جذاب می‌ساخت و به همین دلیل جواهر لعل نهرو اولین نخست‌وزیر پس از استقلال هند از وارد شدن در هر ائتلافی خودداری کرده و در مقابل سیاست عدم تعهد را در پیش گرفت؛ اما از آنجا که پاکستان در سال‌های آغازین استقلال با مشکل امنیت ملی جدی روبه‌رو شد، در نتیجه به سرعت به سوی اتحاد با ایالات متحده پیش رفت؛ اتحادی که بنیة نظامی‌اش را به طور قابل ملاحظه‌ای تقویت کرد. این مسئله در پاکستان تأثیر عمده‌ای بر توازن قوای

دولتی در این کشور داشته چرا که ارتش در سه دوره زمانی متمایز، از این نقش مرکزی بهره‌برداری کرده است: در طول نخستین دهه جنگ سرد؛ در زمان «جهاد» در افغانستان؛ و در سال‌های پس از یازده سپتامبر.

اولدنبگ توضیح می‌دهد که چگونه پایه‌های حاکمیت ارتش در پاکستان مستحکم شد و از جمله به این مسئله اشاره می‌کند که ارتش از طریق اعمال قیمومیت بر بخش‌های حیاتی امنیت ملی و دخالت فعال در سیاست‌های معمول در دوران حاکمیت دموکراسی، توانست نقش خود را در سیاست پاکستان نهادینه کند. در مقابل در هندوستان، انتخابات سال ۱۹۷۷ روح تازه‌ای در خیزش مردمی دمید که در نتیجه آن بخش‌های عمده‌ای از طبقات فرودست حاشیه‌ای، طبقات محروم (دلیت؛ پایین‌ترین کاست اجتماعی) و زنان به فرایندهای دموکراتیک پیوستند. همچنین در این دوران هند شاهد افزایش اهمیت و تعداد نهضت‌های اجتماعی و سازمان‌های غیر دولتی یا مردم‌نهاد (NGO) بود؛ نتیجه این تحولات، تعمیق دموکراسی در هند بود.

نویسنده سال ۱۹۷۷ را به عنوان نقطه عطفی در تاریخ دو کشور انتخاب کرده چراکه بر این باور است که در این سال هند و پاکستان در تاریخ پس از استقلال خود نزدیک‌ترین دوران به یکدیگر را سپری می‌کردند، اما پس از آن دو کشور دو گفتمان کاملاً متفاوت را در پیش گرفتند. در هند، خانم ایندیرا گاندی از ۲۵ ژوئن ۱۹۷۵ تا ۲۱ مارس ۱۹۷۷ اعلان حالت فوق‌العاده کرده بود. اولدنبگ معتقد است ادامه حالت فوق‌العاده در هند می‌توانست زمینه را برای حکومت نظامیان در هند فراهم کند و تاریخ پاکستان در هند تکرار شود. در حالی که ادامه حضور ذوالفقار علی بوتو بر مسند قدرت در پاکستان می‌توانست از او یک نهر و برای پاکستان بسازد چراکه او ارتباط سحرآمیزی با توده‌های مردم داشت و مظهر امیدهای آنان بود؛ هرچند یک نجیب‌زاده متعلق به توده‌ها و از خود آنان بود. اما صفحات تاریخ به گونه‌ای دیگر در این دو کشور ورق خورد.

از دید اولدنبگ، بوتو کاملاً متوجه شده بود که داستان غم‌انگیز پاکستان ارتباط

تنگاتنگی با دو مسئله عمده داشت: نخست، فقدان تعهد دموکراتیک به حکومت اکثریت؛ و دوم، عدم پذیرش نیاز مبرم به برگزاری انتخابات آزاد و سالم و ایجاد یک نظام فدرالی مبتنی بر عدالت و احترام. نویسنده معتقد است اگر بوتو موفق می‌شد ایده خود را عملی سازد، همانند کاری که نهرو بیست و پنج سال پیش انجام داده بود او نیز می‌توانست در مشارکت با اپوزیسیون (به جای سرکوب آنان) یک نظام دموکراتیک برای پاکستان پایه‌گذاری کند. نویسنده در یک شبیه‌سازی ظریف، سال ۱۹۷۱ را برای پاکستان به سال ۱۹۴۷ برای هندوستان تشبیه می‌کند و اظهار می‌دارد هر دو کشور در سال‌های مذکور سعی می‌کردند از تجزیه خود جلوگیری کنند اما هر دو کشور تجزیه شدند. اولدنبرگ سپس می‌نویسد حزب مردم پاکستان می‌توانست نقش حزب کنگره در هند را ایفا کند اما دخالت نظامیان و ماهیت اقتدارگرایانه نظام حاکم بر پاکستان، امان این حزب را برید و اجازه نداد که پاکستان به سمت نهادینه‌سازی دموکراسی برود. اما تجزیه پاکستان و ایجاد کشور بنگلادش که به مثابه از دست دادن نیمی از خاک پاکستان بود نه تنها نقش ارتش در سیاست را - به‌رغم تمایل بوتو - کاهش نداد بلکه به بهانه تقویت امنیت، ارتش را به سمت دستیابی به سلاح اتمی سوق داد. در این مقطع بوتو دیگر نمی‌توانست اصول، پرسنل و استراتژی ارتش را تغییر دهد.

گرچه نویسنده در مقطعی معتقد است که بوتو می‌توانست برای پاکستان یک نهرو باشد اما در مجموع رضایت چندانی از عملکرد بوتو ندارد و تحلیلش از عملکرد بوتو بیشتر تحلیلی ساختارگرایانه است. او می‌نویسد: حزب مردم پاکستان که توسط بوتو در سال ۱۹۶۷ تأسیس شد، می‌توانست ابزار کارآمدی برای حکومت باشد چنانچه در رقابت با ایوب‌خان و انتخابات پیروزمندانه سال ۱۹۷۰، کارآمدی خود را به اثبات رساند. بوتو در سال‌های نخست حکومت خود چند برنامه مرفقی - نه سوسیالیستی - از جمله ملی کردن تعدادی از صنایع و اصلاحات ارضی را اجرا کرد، اما سیاست‌های برنامه‌محور بوتو به تدریج جای خود را به سیاست‌های پوپولیستی و اقتدارگرایانه داد. او فرقه احمدیه را «غیرمسلمان» اعلام کرد و چند برنامه اسلامی

کردن را در دستورکار قرار داد: تغییر تعطیلات آخر هفته از یکشنبه به جمعه، منع فروش مشروبات الکلی و... اولدنبرگ در تحلیل این تغییر رفتار بوتو می‌نویسد: گرچه پاکستان در ظاهر مانند یک نظام دموکراتیک با یک نخست‌وزیر منتخب که در چهارچوب قانون عمل می‌کند، به نظر می‌رسید، اما در زیر پوست این دموکراسی، رگه‌های خودکامگی که از ویژگی‌های نظام حکومتی پاکستان از زمان استقلالش بود، به خوبی دیده می‌شد. اولدنبرگ برای توضیح این نکته از نویسنده دیگری به نام وسیم کمک می‌گیرد: «مهم نیست که حکومت بوتو را در کدام مقوله یعنی «فاشیست»، «بناپار티ست»، «پوپولیت» و یا پاتریمونیالیست» دسته‌بندی کنیم، آنچه اهمیت دارد این است که این رژیم تمایلات خودکامگی آشکاری از خود بروز داد، اما در نهایت همین تمایلات او را به کام مرگ فرستاد و برای یک دوره طولانی پاکستان را زیر چکمه نظامیان قرار داد». اولدنبرگ سپس به تحلیل تحولات اخیر در پاکستان می‌پردازد. او اشاره می‌کند که انتخابات فوریه سال ۲۰۰۸ در پاکستان این کشور را وارد مرحله جدیدی در تاریخ خود کرده، چراکه این انتخابات نسبتاً آزاد و سالم برگزار شد و این زمینه را برای سیاست‌مداران فراهم آورده تا بتوانند نفوذ تعیین‌کننده ارتش در دولت را کاهش دهند. در مقابل در این دوران تحولات مشابهی در هندوستان رخ داد. خانم گاندی در جنگ ۱۹۷۱ به مثابه یک جنگنده پیروز و یک انسان‌دوست ظاهر شد که ثمره آن در پیروزی بزرگ در انتخابات ایالتی و تحکیم موقعیت حزب کنگره بود. این پیروزی نظامی مقارن بود با «انقلاب سبز» و خودکفایی هند در زمینه غلات و حبوبات که هند را از کمک‌های غذایی تحقیرآمیز ایالات متحده امریکا بی‌نیاز می‌ساخت، اما موفقیت‌های اقتصادی تحت تأثیر عواملی که خارج از کنترل هند بود تا حدودی متوقف شد و در نتیجه هند در سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ با تورم بسیار بالا و مشکلات دیگر اقتصادی روبه‌رو شد. در این مقطع خانم گاندی با ملاحظه مشکلات فوق و رقابت‌های حزب جاناتا در ایالت بیهار، موراجی دسای در ایالت گجرات و در نهایت حکم دادگاه الله‌آباد، تغییر رویه داد و به تدریج از

یک رهبر دموکراتیک به یک رهبر خودکامه تبدیل شد که تنها می‌توانست از طریق اعلان حالت فوق‌العاده کشور را اداره کند؛ در نتیجه او در ۲۵ ژوئن ۱۹۷۵ در کشور حالت فوق‌العاده اعلام کرد.

اولدنبیگ حکومت خانم گاندی در دوران «فوق‌العاده» را شبیه حکومت «دموکراتیک» ذوالفقار علی بوتو می‌داند. همان‌گونه که بوتو سعی می‌کرد حکومت به ظاهر دموکراتیک اما خودکامه خود را در چهارچوب قانون اداره کند، خانم گاندی نیز سعی می‌کرد به حالت فوق‌العاده وجهه قانونی بدهد. او حکم دیوان عالی کشور را برای اقدامات خود دریافت کرد و قانون اساسی را تغییر داد، اما نتیجه اقدامات به ظاهر «قانونی» او چه بود: زندانی کردن و حبس خانگی سران اپوزیسیون؛ لغو حق برگزاری اجتماعات؛ سانسور مطبوعات؛ نقض حقوق شهروندان و نابارور کردن اجباری آنها به منظور کنترل جمعیت؛ ویران کردن خودسرانه حلبی‌آبادهای حاشیه‌نشینان و مواردی از این دست. برای تبیین پیامدهای حالت فوق‌العاده در هند، اولدنبیگ از دسته‌بندی خوان لینز در کتابش تحت عنوان «سقوط رژیم‌های دموکراتیک: بحران، سقوط و اعاده تعادل» کمک می‌گیرد. طبق نظر لینز، یک بحران سیاسی به نقطه‌ای می‌رسد که رهبری منتخب حالت فوق‌العاده اعلام می‌کند. حالت فوق‌العاده می‌تواند منجر به تغییر رژیم و یا اعاده تعادل شود. در هند به جای تغییر رژیم، حالت فوق‌العاده منجر به اعاده تعادل شد.

اولدنبیگ برگزاری انتخابات نسبتاً آزاد و سالم توسط خانم گاندی زیر نظر «کمیسیون انتخابات» که نهادی مستقل است و حذف سانسور از مطبوعات را، از عوامل مهم اعاده تعادل می‌داند؛ گرچه در این زمان هنوز تعدادی از رهبران اپوزیسیون در زندان بودند. بدین ترتیب هند به دامن دموکراسی بازگشت. طبق نظر اولدنبیگ در هند با برگزاری هر انتخاباتی این امید تقویت می‌شود که دولت بتواند بحران‌های عمده این کشور از جمله قیام مائویست‌ها، و مسئله فساد و جنایتکاری در حوزه سیاست را حل کند.

